



املا تلفیقی شماره ۱۸

به نام اجابت کننده دعاها

پزشک و جراح مشهور، دکتر ایشان، روزی برای شرکت در یک کنفرانس علمی باعجله به فرودگاه رفت. ساعتی بعد از شروع پرواز، به دلیل اوضاع نامساعد هوا و برخورد صاعقه، که باعث از کارافتادن یکی از موتورهای هواپیما شده بود مجبور به فرود اضطراری در نزدیکترین فرودگاه شدند.

بلافاصله بعد از فرود، دکتر ماشینی را کرایه کرد و به راه افتاد تا به موقع به کنفرانس برسد. اما بارندگی شدیدی شروع شد به طوری که بعد از ساعتی رانندگی، راه را گم کرد. ناگهان کلبه‌ی کوچکی دید. کنار کلبه توقف کرد و در زد، صدای پیرزنی را شنید که او را به داخل دعوت می‌کرد.

دکتر داخل شد و از پیرزن که زمین گیر بود، خواست تا اجازه دهد از تلفنش استفاده کند. پیرزن خنده‌ای کرد و گفت: "کدام تلفن، فرزندانم؟ اینجا نه برقی هست و نه تلفنی، ولی بفرما و استراحت کن و برای خودت استکانی چای بریز تا خستگی بدر کنی و کمی هم غذا بخور تا جان بگیری." دکتر از پیرزن تشکر کرد و مشغول خوردن شد. درحالی که پیرزن مشغول دعا کردن بود، دکتر به اطراف اتاق نگاه کرد و متوجه طفل کوچکی شد که بی حرکت، بر روی تختی نزدیک پیرزن خوابیده بود و هر از گاهی پیرزن او را تکان می‌داد.

وقتی دعای پیرزن تمام شد، دکتر به او گفت: "به خدا من شرمنده‌ی این لطف و کرم و اخلاق نیکوی شما شدم، امیدوارم که دعاهايت مستجاب شود." پیرزن گفت: "من کاری نکردم، شما مهمان من هستید و مهمان حبيب خداست. از بين دعاهايم نیز همه قبول شده بجز یک دعا." دکتر پرسید: "چه دعایی؟" پیرزن گفت: "این طفل معصومی که جلوی چشم شماست، نوه‌ی من است که نه پدر دارد و نه مادر، متأسفانه به یک بیماری مزمن هم دچار شده که همه پزشکان اینجا از علاج آن عاجز هستند. می‌گویند یک جراح بزرگی بنام دکتر ایشان هست که فقط او قادر به علاجش است، ولی او خیلی از ما دور است و من هم نمی‌توانم این بچه را پیش او ببرم. می‌ترسم این طفل بیچاره بعد از من، خوار و گرفتار شود. پس، از خدا خواسته‌ام که کارم را آسان کند."

دکتر ایشان در حالی که گریه می‌کرد گفت: "به خدا قسم که دعای تو، هواپیما را از کار انداخت و آسمان را به باریدن وا داشت. تا اینکه من دکتر را بسوی تو بکشاند. من هرگز باور نداشتم که خدای بزرگ با یک دعا، این چنین اسباب را برای بندگان نیکویش مهیا و بسوی آنها روانه می‌کند. این است قدرت دعای قلب پاک مادر ..."